

فصل یازدهم:

نخستین مهاجرت

ورود من به لندن از طریق زوریخ و پاریس مصادف بود با اکتبر ۱۹۰۲. با پولی که با یاری ایما و اشاره، نه به یاری سخن، قرض کرده بودم سحرگاه به لندن رسیدم. نشانی محلی که می بایست بدان جا مراجعه کنم، روی ورقه ای نوشته شده بود؛ آپارتمانی بود که لنین در آن اقامت داشت. در زوریخ به من گفته بودند که باید سه بار زنگ به زخم در را نادرًا کنستانتینونا^۱ که احتمالاً تازه از صدای زنگ زدن من بیدار شده بود به رویم گشود. زنگ زدن من در آن صبح زود خیلی نابه هنگام بود، و هر انسان با فرهنگی برای کوفتن به در خانه ای ناشناس یکی دو ساعت دیگر در ایستگاه راه آهن صبر می کرد. ولی من هنوز حالت روانی وقتی را داشتم که از تبعیدگاه خود در ورخولنسک گریخته بودم. من، اکسلرود را هم به همین نحو وحشیانه در زوریخ از خواب بیدار کرده بودم، منتها نه صبح زود، بلکه شب دیر وقت. لنین هنوز در رخت خواب بود و در چهره اش، در کنار گشاده رونی، نشانه ی شگفتی به چشم می خورد. در چنین شرایطی بود که نخستین دیدار و نخستین گفت و گوی ما روی داد.

^۱ Nadezhda Konstantinovna همسر لنین. م.

ولادیمیر ایلیچ و نادژدا کنستانتینونا مرا از نامه هانی که «کلر»^۲ برای شان نوشته بود می شناختند و انتظارم را داشتند: «خامه وارد شده است.» من فوراً اندک چیزی را که از روسیه می دانستم بازگو کردم: «ارتباطات در جنوب ضعیف است، نشانی خارکف درست نبود. شورای نویسندگان پوژنی راپوچی (کارگران جنوب) در برابر اتحاد مقاومت می کند، مرز اتریش در دست دانش آموزی است که به ایسکرا کمک نمی کند.» این واقعیات فی حد ذاته امید بخش نبود، در عوض امید به آینده بزرگ بود.

بامداد روز دیگر، من و ولادیمیر ایلیچ، گردش مفصلی در لندن کردیم. او، از پلی که بر آن ایستاده بودیم، ساختمان ها و بناهای جالب توجه لندن را به من نشان می داد. من سخنان او را مو به مو به خاطر ندارم، ولی محتوی آن ها این بود: «این وست مینستر معروف آن هاست»؛ منظور از «آن ها» همه ی انگلیسی ها نبودند، بلکه طبقه ی حاکم بود. لنین، همیشه هنگامی که می خواست به طبقه ی حاکم اشاره کند، کلمه ی «آن ها» را به کار می برد. سایه ی نامرئی طبقه ی حاکم را بر مجموعه ی فرهنگ بشریت می دیدم، و لنین این سایه را همیشه به روشنی روز می دید. من آن روز علاقه ی کمی به معماری شهر لندن نشان دادم. از گریزگاه خود یعنی ورخولنسک مستقیماً به خارجه آمده بودم و برای نخستین بار وین و پاریس و لندن را یک جا در ذهنم جمع بندی کردم و قدرت ضبط جزئیات را نداشتم. لنین هم برای این منظور مرا بدین گردش بزرگ دعوت نکرده بود. قصد او این بود که با من بیشتر آشنا شود و مرا نیز بیازماید. درباره ی مباحثاتمان در سیبری، سازمان متمرکز، گزارشی کتبی که راجع بدین مطلب تهیه کرده بودم، برخورد توفانیم با

^۲ - Clair (M.G. Kzhizhanovsky)

نارودنیکی در ایرکوتسک در اثنای چند هفته ای که در آن جا اقامت داشتم، سه کتاب ماشایسکی و غیره سخن گفتم.

لنین شنونده ی خوبی بود. پرسید: «وضع از لحاظ تنوری چطور بود؟» توضیح دادم که چه گونه در زندان مسکو کتابش را به نام «تکامل سرمایه داری در روسیه» دسته جمعی می خواندیم و در تبعید «کاپیتال» را، که در جلد دوم آن در جا زده بودیم مطالعه می کردیم، و گفتم که چه گونه می کوشیدیم تا ریشه ی مشاجرات میان برنشتاین و کانوتسکی^۳ را پیدا کنیم. در میان ما کسی هواخواه برنشتاین نبود.

در قلمرو فلسفه کتاب بوگدانوف در ما خیلی اثر گذاشته بود که مارکسیزم را با نظریه ی معرفت ماخ و آناریوس مرتبط می ساخت. آن روزها این کتاب به نظر لنین هم درست می آمد. او می گفت: «من فیلسوف نیستم، ولی پلخانوف فلسفه ی بوگدانوف را به عنوان یک ایده آلیزم نقاب دار شدیداً محکوم می کند.» چند سال بعد لنین تحقیق دامنه داری راجع به فلسفه ی ماخ و آناریوس کرد و کمابیش به همان نتایج پلخانوف رسید. ضمن گفت و گو یادآور شدم که آمار مفصل و خیره کننده ی کتاب «تکامل سرمایه داری» تأثیر بزرگی روی تبعیدیان گذاشته است. لنین، با اندکی فروتنی گفت: «این کار ظرف یکی دو روز انجام نگرفته است»، ولی پیدا بود که از این بابت خشنود است که نسل جوان قدر زحمتی را که او در مهم ترین اثر اقتصادی به کار بسته، دانسته است. آن روز از کار من به اشاره سخن رفت. می بایست مدتی در خارج به ماتم، با منابع و مأخذ موجود آشنا شوم، به تفحص به پردازم و اثر آن در کارهایم عیان خواهد شد. قصد من این بود که پس از چندی به

^۳ - Bernstein Kautsky رهبران سوسیال دموکراسی آلمان. م.

روسیه بازگردم و به کار انقلابی به پردازم. نادرًا کنستانتینونا در خانه ای که
 ورا ایوانوفنا زاسولیچ، مارتوف و بلومن فلد^۴ مدیر چاپ خانه ی ایسکرا منزل
 داشتند برای من اتاقی دست و پا کرد. این خانه در نزدیکی منزل لنین بود.
 اتاق ها نه در کنار هم، بلکه به سبک معماری انگلیسی، روی هم قرار داشتند.
 در اتاق پائین، خانم صاحب خانه، و در اتاق های دیگر، مستأجران منزل
 داشتند. گذشته از این، یک اتاق مشترک نیز بود که جای صرف قهوه، سیگار
 کشیدن و گفت و شنودهای بی پایان بود و در آن به شکرانه ی زاسولیچ و
 مارتوف بی نظمی عجیبی حکم فرما بود. پلخائف در اولین دیدار خود، این
 اتاق را لانه ی رهنمان نامید.

بدین طریق بود که دوران کوتاه زنده گانی من در لندن آغاز شد. با ولع
 شماره های ایسکرا و «زاریا» را می خواندم که در همان چاپ خانه طبع
 می شد. در این شماره ها عمق علمی و شور انقلابی تبدیل به یک کل واحد
 شده بود. من شیفته ی ایسکرا شده بودم. از نادانی خود شرمم آمد. کوشیدم
 هرچه زودتر بر آن غلبه کنم. به زودی هم کاری من با ایسکرا آغاز شد.
 نخست یادداشت هانی کوچک می نوشتم و پس از آن به نگارش مقالات
 سیاسی و حتی سرمقاله می پرداختم.

در آن روزها در محفلی سخن رانی نیز کردم و ضمن آن با پیش
 کسوت های مهاجران، چایکوسکی و چرکزوف آنارشیست دست و پنجه نرم
 کردم. به راستی از احتجاجاتی که این سالخورده گان محترم با مارکسیزم
 می کردند در شگفت شدم. به یاد دارم که سرشار از احساس غرور به خانه
 بازگشتم. زمین را زیر پای خود احساس نمی کردم. در لندن رابط من با دنیای

^۴ V.I.Zasulich, Martov, Blumenfeld ر هیران سوسیال دموکراسی روس. م.

خارج الکسیف مارکسیست بود که زمانی دراز در لندن اقامت داشت و با شورای نویسندگان ایسکرا نزدیکی داشت. او مرا با شیوه ی زنده گانی انگلیسی آشنا ساخت و اصولاً برای من منبع دانستی های مختلف بود. به نین احترام خارق العاده ای می گذاشت و به من می گفت: «فکر می کنم که نین برای انقلاب از پلخائف مهم تر است.» من این را به نین نگفتم، اما به مارتوف گفتم ولی پاسخی از او نشنیدم.

یک روز یک شنبه با نین و نادژدا کنستانتینونا به کلیسائی رفتم که در آن جا سوسیال دموکرات ها میتینگی داشتند. یک حروفچین سخن رانی کرد، که به تازه گی از استرالیا بازگشته بود. از انقلاب اجتماعی حرف زد. پس از پایان سخن رانی همه از جا برخاستند و خواندند: «قادر متعال، کاری کن که زورگویان و ثروتمندان از جهان رخت بر بندند.» من خیال کردم که چشم عوضی می بیند و گوشم عوضی می شنود. پس از آن که از کلیسا بیرون آمدم نین گفت: «در پرولتاریای انگلیس عناصر بسیاری از سوسیالیزم و انقلاب پخش است، ولی همه ی این ها با مذهب، محافظه کاری و پیش داوری ها درهم آمیخته است، و نباید آن را تعمیم داد.»

از کلیسای سوسیال دموکرات ها که برگشتیم سه نفری در خانه ی نین ناهار خوردیم. درباره ی این موضوع که من دوباره خانه ی خود را خواهم یافت یا نه، شوخی می کردند. خیابان ها را درست بلد نبودم و این صفت را به علت گرایش به سیستماتیزه کردن «نقص جهت یابی» می نامیدم.

به مایه ی اندک زبان انگلیسی من که از زندان ادسا هم راه آورده بودم، طی اقامتم در لندن تقریباً چیزی اضافه نشد. من بیش از حد سرگرم کارهای روسیه بودم. مارکسیزم انگلیسی رنگ و رونقی نداشت. مرکز ثقل معنوی، سوسیال

دموکراسی آن روز آلمان بود و من با بی صبری تحولات آن را تعقیب می کردم.

در لندن و بعدها در ژنو من خیلی بیشتر با ورا زاسولچ و مارتوف تماس داشتم تا لنین. در لندن در یک خانه منزل داشتیم و در ژنو در یک رستوران شام و ناهار می خوردیم. هر روز یک دیگر را چند بار می دیدیم. حال آن که لنین زنده گی خانوادگی منظمی داشت و دیدار با او خارج از جلسات رسمی به عنوان حادثه ای تلقی می شد. عادات و اخلاق کولی واری که مارتوف خیلی بدان گرایش داشت، برای لنین مطلقاً بیگانه بودند. او می دانست که وقت، با وجود نسبت اش، مطلق ترین همه ی ارزش هاست. لنین روزها در کتاب خانه ی موزه ی بریتانیا به سر می برد و به کار تنوریک می پرداخت و معمولاً مقالات خود را نیز در آن جا می نوشت. من به یاری او اجازه ی استفاده از این گنج مقدس را یافتم. احساس ولع سیری ناپذیری می کردم و در میان انبوه کتاب ها غلت می خوردم. ولی به زودی مجبور به ترک انگلستان شدم. پس از آن سخن رانی که شرحش رفت و جنبه ی آزمایشی داشت، مأموریت یافتم که در بروکسل، لیژ و پاریس نیز سخن رانی کنم. موضوع سخن رانی من دفاع از ماتریالیزم تاریخی بود در برابر انتقاد مکتب به اصطلاح ذهنی روسی. لنین بدین موضوع علاقه ی فراوانی داشت، من طرح سخن رانیم را برای بررسی به وی دادم و او توصیه کرد که آن را به صورت مقاله ای برای شماره ی آینده ی «زاریا» درآورم. ولی من جسارت آن را نداشتم که در کنار پلخانوف و دیگران دست به نوشتن مقاله ای کامل و تنوریک به زرم.

از پاریس مرا تلگرافی به لندن خواستند، قصد این بود که از راه غیر قانونی مرا به روسیه به فرستند: در این جا از توقیف های دسته جمعی و فقدان کادر شکایت داشتند و خواستار بازگشت من بودند. ولی پیش از آن که وارد لندن شوم، نقشه تغییر کرده بود. دویچ^۵ که آن روزها در لندن زنده گی می کرد و مناسباتش با من خیلی خوب بود، به من گفت که «به نفع من» وارد جبهه شده بود. گفته بود که «جوان» (مرا چیز دیگری خطاب نمی کرد) باید مدتی دیگر در خارجه به ماند و بیاموزد. لنین هم موافقت کرده بود. کار کردن در سازمان روسی ایسکرا کشتی داشت، با این همه، مدتی دیگر در خارج به سر بردم.

دوباره به پاریس بازگشتم و در آن جا، به عکس لندن، گروه بزرگی از دانشجویان روسی را یافتم. احزاب انقلابی در جلب توجه دانشجویان با هم رقابت شدیدی داشتند. در این جا چند سطری از خاطرات ن. ژ. سدوا را می آورم:

«پانیز ۱۹۰۲ در کولونی روس های پاریس سخن رانی های بی شماری انجام می گرفت. گروه ایسکرا که من نیز بدان تعلق داشتم، نخست مارتوف و سپس لنین را دید. مبارزه با «اکنونیست» ها و سوسیال رولوسیونرها ادامه داشت. در گروه ما صحبت از آمدن رفیقی جوان می شد که از سیبری گریخته بود. او به خانه ی. م. الساندرفنا که قبلاً جزو نارودنیکی ها بود و سپس به ایسکرا پیوسته بود، وارد شد. ما «جوان ها» یکاترینا میخایلوفا را سخت دوست داشتیم و تحت

^۵ - Deutsch از فعالان سوسیال دموکراسی روس. م.

تأثیرش بودیم. هنگامی که هم کار جوان ایسکرا به پاریس آمد، یکاترینا میخایلوونا مرا مأمور کرد که در نزدیکی برایش اتاقی به جویم. در خانه ای که من در آن مسکن داشتم اتاقی با اجاره ی ماهانه دوازده فرانک پیدا شد که خیلی کوچک، تنگ و تاریک بود و به یک سلول زندان بیشتر مانند بود. هنگامی که برای یکاترینا میخایلوونا شرح اتاق را می دادم، صحبتتم را قطع کرد و گفت: «خوب، خوب، بس است، به گویند اتاق را به گیرد.» هنگامی که رفیق جوان که نامش را به ما نگفته بودند در اتاقش مسکن گرفت، یکاترینا میخایلوونا از من پرسید: «خود را برای سخن رانی آماده می کند؟» - «نمی دانم، شاید؛ دیشب که از پله ها بالا می رفتم، شنیدم که در اتاقش آهسته سوت می زند.» - «به او به گویند سوت نزنند بلکه خود را برای سخن رانی آماده سازد.» یکاترینا میخایلوونا خیلی در فکر پیرویش بود و از این بابت نگرانی داشت. ولی نگرانش بی مورد بود. نماینده ی جوان ایسکرا پیروزی بزرگی به دست آورد. کولونی را سرشار از شوق کرد و بیش از حد انتظار گل کرد.»

من پاریس را با دقت بیشتری مطالعه کردم تا لندن. این تأثیر ن. ژ. سدوا بود. با آن که من در ده چشم به جهان گشوده و در آن جا بزرگ شده بودم، در پاریس بود که با طبیعت آشنائی پیدا کردم. برای نخستین بار هنر واقعی در پاریس چهره اش را به من نشان داد. دریافتن نقاشی، و نیز طبیعت برای من خالی از زحمت نبود. باز هم تکه هائی از یادداشت های بعدی ن. ژ. سدوا:

«برداشت او از پاریس این است: شبیه ادسا، ولی ادسا زیباتر است. این عقیده‌ی عجیب فقط ناشی از آن است که غرق در سیاست است و به چیزهای دیگر توجه ندارد. من با نظریه‌اش درباره‌ی پاریس موافق نبودم و کمی سر به سرش گذاشتم.»

آری درست همین طور بود، من با کله شقی و مقاومت به فضای مرکز جهان وارد شدم. در آغاز پاریس را «رد» می‌کردم و حتی می‌کوشیدم آن را انکار کنم و این، در اصل تلاش یک «وحشی» بود در به کرسی نشاندن خود. احساس می‌کردم که شناختن درست پاریس مستلزم این است که آدمی از وجودش مایه به‌گذارد. ولی من قلمرونی داشتم که تاب هیچ‌گونه رقابتی نداشت: انقلاب. به زحمت و آهسته آهسته با هنر مناسباتی برقرار ساختم. من در برابر موزه‌ی لوور، باغ لوکزامبورگ و نمایشگاه‌ها، مقاومت می‌کردم. روبنس به نظرم خیلی سیر و راضی می‌آمد و «پودی دو شاون» بی‌رنگ و صوفیانه. تابلوهای «کاریر» مرا به علت ابهامی که در آن‌ها وجود داشت برمی‌انگیخت. کارم با معماری و مجسمه‌سازی نیز به همین منوال بود. در برابر هنر نیز مقاومت می‌کردم، همان طور که سال‌ها در برابر انقلاب، مارکسیزم و سپس نئین و شیوه‌ی کارش سرسختی کردم. انقلاب ۱۹۰۵ دنباله‌ی جریان دم‌ساز شدن من با اروپا و فرهنگش را قطع کرد. در مهاجرت دومم بود که با هنر نزدیک‌تر شدم در این قلمرو چیزها دیدم، خواندم و نوشتم. اما در این ره‌گذر از حد تفنن فراتر نرفتم.

در پاریس در مجالس خطابه‌ی ژان ژورس^۶ حضور می‌یافتم. این هنگامی بود که در کابینه‌ی والدک روسو، میلران وزیر پست و گالیفه وزیر جنگ بود.

^۶ - سوسیالیست درخشان فرانسوی که خطیبی بزرگ بود و در آغاز جنگ اول جهانی به قتل رسید. م.

من در تظاهرات خیابانی شرکت می کردم و هم راه با دیگران علیه میلران شعار می دادم. در آن زمان ژان ژورس تأثیر مثبتی در من نگذاشت و من او را به عنوان دشمنی تلقی می کردم. ولی چند سال بعد به عظمت این چهره ی درخشان پی بردم، بی آن که در نظریه ام راجع به ژورسیزم تغییری داده باشم.

در دانشگاهی که استادان اخراج شده ی روسی در پاریس بنیاد نهاده بودند، دانشجویان مارکسیست از لنین خواستند که درباره ی مسأله ی کشاورزی در روسیه سخن رانی هائی به کند. پروفیسورهای لیبرال از سخن رانی که آرامش آنان را بر هم می زد، خواهش کردند که از «گریزهای سیاسی» دست بردارد و وارد مسائل جدلی نگردد. ولی لنین بدین خواهش گردن نه نهاد و نخستین سخن رانی خود را با این مطلب آغاز کرد که مارکسیزم یک تئوری انقلابی و به اقتضای طبیعتش جدلی است.

به یاد دارم که ولادیمیر ایلیچ پیش از نخستین سخن رانی اضطراب بسیار داشت. ولی پشت تریبون آرامش خود را دست کم به ظاهر باز یافت. پروفیسور گامباروف که برای شنیدن سخن رانی لنین آمده بود به دویچ گفت: «یک پروفیسور حقیقی».

لابد این در نظر او بالاترین حد تمجید و تحسین بود. تصمیم گرفته شد لنین را به دیدن اپرا به برند. مأموریت این کار به ن. ژ. سدوا محول گشت. لنین با همان کیف دستیش که به سخن رانی آمده بود وارد اپرا کمیک شد. گمان می کنم غیر از لنین، سدوا و من و مارتف هم بودیم.

از پاریس به منظور سخن رانی هائی چند در کولونی های دانشجویان روسی در بروکسل، لیژ، سویس و شهرهای آلمان عازم سفر شدم. در هایدلبرگ در مجالس تدریس کونوفیشتر حاضر شدم، ولی سرمایه داری برایم جاذبه ای

نداشت. فلسفه ی متعارف برای من کاملاً بیگانه بود. چطور ممکن است علف خشک را ترجیح داد، در حالی که در نزدیکی چمنی سبز و پر آب در حال نمو است؟ هایدلبرگ به عنوان شبکه ی دانشجویان روسی متمایل به ایده آلیزم تلقی می شد. در میان آن ها اوکسنتیف نیز که بعدها وزیر کشور کابینه ی کرنسکی شد، دیده می شد. من در هایدلبرگ در نبرد پر حرارت بر سر ماتریالیزم دیالکتیک دست و پنجه ها نرم کردم.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳